

اشاره:دل بریدن از دنیا در اوج جوانی و رفتن به دل خطر و جست‌وجوی شهادت، مصداق بارز سخن پیر ماست که فرمود: «شهادت، هنر مردان خداست»
هنر مردانی چون علی امربی که در دست در سنن ۲۰ سالگی از این دنیا برید و فرارادافدا کرد تا فرادای دیگر را پدید آورد. در این گزارش، پای صحبت‌های نزدیکان این شهید نشستیم تا با گوشه‌ای از زندگی عاشقانه یک شهید آشنا شویم. شهید علی امرایی، حدود ده سال پیش وارد سپاه شد و در نیروی قدس هم خدمت می‌کرد. فرمانده پایگاه بسیج سیدالشهدا(ع) در میدان نماز شهر ری بود.
علی امرایی متولد دی ۱۳۶۴ آخرین فرزند خانواده مجرد بود که خاطرات زیادی به یادگار مانده است. اما مهم‌ترین ویژگی او ایسن بود که در کار خیر خیلی فعال بود.

پدرش می‌گوید: به ایتم و خانواده‌های بی‌ضاعت خیلی توجه و رسیدگی می‌کرد. برای حفظ احترام، بیشتر ششپا مبادرت به بردن هدیه برای خانواده‌های آبرومند می‌کرد. این را بعدها برای ما تعریف کردند. شهید به شهادت دوستان و آشنایان و اهالی محل از این نظر زباززد بود.شهید، به من و مادرش خیلی ارادت و محبت داشت. دو روز قبل از آخرین سفر خود به سوریه، همه اعضای خانواده را به آقا قبل که یک مکان زیارتی است برد. فرادی آن شب که سیزده رجب بود روزه گرفت. بعد از آن شبانه به جمرکان رفتیم. شب در آنجا ماندیم و نزدیک ظهر به تهران برگشتم. فرادی آن روز علی به سوریه رفت. شهید، قبل از آن چند بار به سوریه رفته بود. اما این دفعه می‌دانست که بار آخر است. روزی که می‌خواست به سوریه برود به علی گفتن می‌شود نیرو؟ گفت اگر من نزوم چه کسی برود؟ آنجا بسرای دفاع از حرم حضرت زینب(س) به من نیاز دارند. شهادت آرزوی علی بود.

سفر بی‌بازگشت

مادر شهید می‌گوید: علی فرزند شیرین، خیرخواه و دست‌ودنیل و سرشناسی بود. به فقرا کمک می‌کرد. طبق دلنوشته‌هایش از ۱۵ سالگی در همه کارهایی که انجام می‌داد دنبال شهادت بود. دفعه سومی بود که به سوریه می‌رفت.دفعه اول، دو سال پیش بود که ۴۵ روزه رفته بود. دفعه دوم مدت کمتری در سوریه بود و دفعه سوم بعد از ۴۵ روز شهید شد.

آخرین بار با من و خواهرش صحبت کرد. هم موقع به حرم حضرت رقیه و حضرت زینب(س) می‌رفت با ما تماس می‌گرفت که ما به این دو بی‌بی سلام دهیم. می‌گفتم برای ما و خواهرت دعا کن. گفت ان‌شالله. هر شب، با ما تماس می‌گرفتیم یا او با ما تماس می‌گرفت. شب چهارم ماه مبارک بود که به علی گفتیم ولی جواب نداد. با خودمان گفتیم شاید خواب باشد. ولی علی در همان روز ساعت چهار بعدازظهر شهید شده بود و ما نمی‌دانستیم.

آن شب دچار اضطراب و دلشوره شدیدی شدیم. من خیلی بی‌قرار بودم. فردا صبح حدود ساعت ۱۰ پسر بزرگ محمداقا که در سپاه مشغول است، به خانه ما آمد. گفت مادر دوستانتان می‌خواهند به منزل ما بیایند. بیایوند. گفتیم علی شهیده شده؟ گفت نه. گفتیم علی شهید شده است. به دلم برات شده که شهید شده و در این ۴۵ روز که در سوریه بود آدمگی شهادتش را داشتیم. گفت نه. علی مجروح است و در بیمارستان قیامقله بستری شده. گفتیم: نه علی شهید شده است. پسر محمد، تلفن منزل را قطع کرد که کسی خبر

شهید علی امرایی

یادبود شهید مدافع حرم، علی امرایی

مسافر عشق

در سفر بی‌بازگشت به آرزویش رسید

سید محمد مشگاه‌الممالک

شهادت علی را به من ندهد. ولی من خودم به محمد گفتم که علی شهید شده است. می‌دانستم که علی شهید شده است. خود علی هم روزی که می‌خواست به سوریه برود گفت مادر من دارم می‌روم و شاید دیگر برنگردم. گفتم علی ان‌شالله برمی‌گردد. وصیت‌نامه‌اش را از قبل نوشته بود. خودش هم به دلش برات شده بود که از این سفر برنمی‌گردد.

پدر شهید ادامه می‌دهد:وقتی علی جواب تلفن ما را

ن داد، دچار دلشوره شدیم. من احتمال شهادتش را دادم.

شهادت آرزوی علی بود.

مادر شهید می‌گوید: علی فرزند شیرین، خیرخواه و دست‌ودنیل و سرشناسی بود. به فقرا کمک می‌کرد. طبق دلنوشته‌هایش از ۱۵ سالگی در همه کارهایی که انجام می‌داد دنبال شهادت بود. دفعه سومی بود که به سوریه می‌رفت.دفعه اول، دو سال پیش بود که ۴۵ روزه رفته بود. دفعه دوم مدت کمتری در سوریه بود و دفعه سوم بعد از ۴۵ روز شهید شد.

آخرین بار با من و خواهرش صحبت کرد. هم موقع به حرم حضرت رقیه و حضرت زینب(س) می‌رفت با ما تماس می‌گرفت که ما به این دو بی‌بی سلام دهیم. می‌گفتم برای ما و خواهرت دعا کن. گفت ان‌شالله. هر شب، با ما تماس می‌گرفتیم یا او با ما تماس می‌گرفت. شب چهارم ماه مبارک بود که به علی گفتیم ولی جواب نداد. با خودمان گفتیم شاید خواب باشد. ولی علی در همان روز ساعت چهار بعدازظهر شهید شده بود و ما نمی‌دانستیم.

آن شب دچار اضطراب و دلشوره شدیدی شدیم. من خیلی بی‌قرار بودم. فردا صبح حدود ساعت ۱۰ پسر بزرگ محمداقا که در سپاه مشغول است، به خانه ما آمد. گفت مادر دوستانتان می‌خواهند به منزل ما بیایند. بیایوند. گفتیم علی شهیده شده؟ گفت نه. گفتیم علی شهید شده است. به دلم برات شده که شهید شده و در این ۴۵ روز که در سوریه بود آدمگی شهادتش را داشتیم. گفت نه. علی مجروح است و در بیمارستان قیامقله بستری شده. گفتیم: نه علی شهید شده است. پسر محمد، تلفن منزل را قطع کرد که کسی خبر



وقتی دوستان پسرم گفتند که مجروح شده، گفتم نه علی شهید شده است. علی مداح بود و در کار هیئت و این جور برنامه‌ها سرر از با نمی‌شناخت. همیشه دنبال شهادت بود و برای شهادتش همیشه دعا می‌کرد. وقتی ما دلنوشته‌هایش را پیدا کردیم متوجه شدیم که در واقع او از آرزویش رسیده است. علی با خواهر و برادرش زیاد صحبت و درد دل می‌کرد. از قبل در مورد فرقی را سوریه و اینکه حتما شهید می‌شود فقط با دوستانش صحبت کرده بود. خیلی به ما احترام می‌گذاشت و اصلا

و متوجه شده بودیم که او یک روز شهید می‌شود. شهید علی امرایی روز اول تیر در چهارم ماه مبارک رمضان شهید می‌شود. شهید غفاری و شهید امینی را به همراه شهید می‌برد اول به زیارت و بعد می‌بوند برای جنگ. یک ساعت دیگر هر سه نفر با هم شهید می‌شوند.



moghaavemat@kayhan.ir



✽ کفنش را ۱۰ سال پیش خریده

بود. وقتی علی شهید شد؛ خواهرش

در مراسم الشهدا کفنش را بست؛

پیراهن مشکئی‌اش را روی سینه‌اش انداخت و شالش را به کمرش بست.

یک مهر تربت هم داخل کفنش

گذاشت. کفنش را هم همه جا

برده بود. مکه، سوریه،

کربلا، مشهد.

این بچه‌ها چه کاری برای تو انجام می‌دهند؟ اما همین بچه‌ها الان یار علی شده‌اند. پدر شهید می‌گوید: این بچه‌ها در پایگاه و هر شب جمعه در بهشت‌زهر(س) برای علی خیلی زحمت کشیدند.

مصطفی، دوست شهید علی امرایی می‌گوید: علی همیشه در برگزاری یادبود برای شهدا در نکاو بود. همیشه به دنبال تعویض و رونق بخشیدن به عکس‌های شهدا در محل بود. در مسجد محل عکس شهدا را تعویض می‌کرد و رونق می‌بخشید. به همین دلیل هم از سوی سپاه سیدالشهدا(ع) تقدیر شد.

مادر شهید می‌گوید: ماه رمضان که می‌شد هر چهارم جمعه به جمرکان می‌رفتم. ساعت دو که علی از سر کار می‌آمد، افطار و شام را درست می‌کردیم. ساعت پنج و نیم به طرف جمرکان می‌رفتم. دو تا نانپوس مسافر با خود می‌برد. افطار و شام آنها را می‌داد و بعد از یک ساعت ونیم بعد از افطار تازه خودش افطار می‌کرد.

اعزام به سوریه در روز شهادت حضرت

زینب(س)

مادر شهید امرایی ادامه می‌دهد: وقتی صحبت از ازدواج می‌شد؛ به بعد موکول می‌کرد. همیشه دنبال هیئت و کار خیر و کمک به ایتم ... بود. خصوصاً هفته آخری که قرار بود به سوریه برود آرام و همه حاضر. همان روزی که قبل از رفتنش به سوریه به جمرکان رفته بودیم منظر تماسی بود که زمان اعزامش را به او بگویند. همان روز او با تماس گرفتند که فردا غایز هستی.

شب شهادت حضرت زینب(س) بود. وقتی به تهران رسیدیم لباس مشکئی‌اش را پوشیدم و به هیئت رفت. موقع افطار، من منتظرش بودم. اما دیر آمد و گفت افطار و شام خورده است. با خواهرش تماس گرفت که به خانه ما بیاید تا دور هم جمع شویم. برادرش هم آمد و علی یک کیک برای روز پدر خرید و همه دور هم بودیم. فردا صبح روز شهادت حضرت زینب(س) بود که باید به سوریه برده بود و شالش قرار داشت. همان موقع علی تماس گرفت. گفت چرا لباسهایت را فرستادی؟ گفت مادر شهید ادامه می‌دهد: علی کفنش را ۱۰ سال پیش خریده بود. وقتی علی شهید شد؛ خواهرش در مراسم‌الشهدا کفنش را بست؛ پیراهن مشکئی‌اش را روی سینه‌اش انداخت و شالش را به کمرش بست. یک مهر تربت هم داخل کفنش گذاشت. کفنش را هم همه جا برده بود. مکه، سوریه، کربلا، مشهد.

دو سال قبل که علی به سوریه رفته بود از آنجا مقداری خاک تربت آورد و گفت مادر این را یکی از بچه‌ها از عراق آورده است. تربت اصل امام‌حسین(ع) است. واقعا هم اصل و قرمزتر بود. به من گفت: این تربت را نگهدار. وقتی عاشورا که می‌شد کمی از تربت می‌برد. کمی از آن باقی می‌ماند. گفت وقتی از آن مانده؛ گفت مادر تگش‌دار. همان را روی کفن علی ریختم.

خواهر شهید علی امرایی می‌گوید: از ویژگی‌های خاص علی، مسبوری و اخلاصش بود. علی یک کانون فرهنگی داشت و کارهای فرهنگی انجام می‌داد. یک روز

یکی از مراجعان با علی برخورد بد و در چند مرحله به او توهین کرد. در حالی که انصافا حق هم با آن شخص نبود. سنش هم از علی‌آقا بیشتر بود. اما علی با صبوری برایش توضیح می‌داد. با اینکه علی‌آقا را خیلی آذیت کرد ولی علی‌آقا گفت من به خاطر سن شما به شما احترام می‌گذارم ولی بدانید که حق با شما نیست.

علی در کارهایش اخلاص داشت و با ارادتی که به شهدا داشت توانست درحد توانش یک مراسم بزرگداشت برای شهید متوسلیمان بگیرد. مجلس خوبی بود و مسئولین شهری را هم دعوت کرد. من یقین دارم که خود شهدا هم در این کار کمک کردند. علی‌آقا فقط نداشت که کسی از ایشان تقدیر کند و به اینکه بخواد جمعیت، اطراف خودش جمع کند؛ نظر نداشت.

حاجتش را از امام‌حسین(ع) گرفت

اعظم امرایی خواهر کوچک شهید هم می‌گوید: علی یک اثرزی خاصی داشت که تمام‌وقت در حال خدمت بود. خدمت به مردم، خدمت به امام‌حسین(ع). ما خیلی از رفتارهایش را بعد از شهادتش با خیر شدیم، حتی روزی که ما در منزل نبودیم یک نذری درست کرد و ۲۰۰، ۲۰۰ نفر را غذا داده و حتی در کف دستش پخش غذا به مستضعفان هم کمک می‌کرد. شهید از

شب شهادت حضرت زینب(س) بود. وقتی به تهران رسیدیم لباس مشکئی‌اش را پوشیدم و به هیئت رفت. موقع افطار، من منتظرش بودم. اما دیر آمد و گفت افطار و شام خورده است. با خواهرش تماس گرفت که به خانه ما بیاید تا دور هم جمع شویم. برادرش هم آمد و علی یک کیک برای روز پدر خرید و همه دور هم بودیم. فردا صبح روز شهادت حضرت زینب(س) بود که باید به سوریه برده بود و شالش قرار داشت. همان موقع علی تماس گرفت. گفت چرا لباسهایت را فرستادی؟ گفت مادر شهید ادامه می‌دهد: علی کفنش را ۱۰ سال پیش خریده بود. وقتی علی شهید شد؛ خواهرش در مراسم‌الشهدا کفنش را بست؛ پیراهن مشکئی‌اش را روی سینه‌اش انداخت و شالش را به کمرش بست. یک مهر تربت هم داخل کفنش گذاشت. کفنش را هم همه جا برده بود. مکه، سوریه، کربلا، مشهد.

شب شهادت حضرت زینب(س) بود. وقتی به تهران رسیدیم لباس مشکئی‌اش را پوشیدم و به هیئت رفت. موقع افطار، من منتظرش بودم. اما دیر آمد و گفت افطار و شام خورده است. با خواهرش تماس گرفت که به خانه ما بیاید تا دور هم جمع شویم. برادرش هم آمد و علی یک کیک برای روز پدر خرید و همه دور هم بودیم. فردا صبح روز شهادت حضرت زینب(س) بود که باید به سوریه برده بود و شالش قرار داشت. همان موقع علی تماس گرفت. گفت چرا لباسهایت را فرستادی؟ گفت مادر شهید ادامه می‌دهد: علی کفنش را ۱۰ سال پیش خریده بود. وقتی علی شهید شد؛ خواهرش در مراسم‌الشهدا کفنش را بست؛ پیراهن مشکئی‌اش را روی سینه‌اش انداخت و شالش را به کمرش بست. یک مهر تربت هم داخل کفنش گذاشت. کفنش را هم همه جا برده بود. مکه، سوریه، کربلا، مشهد.

مادر، این تربت را نگهدار

تا قبل از ماه مبارک رمضان، هر شب با ما تماس می‌گرفتم یا علی با ما تماس می‌گرفت. تا اینکه در روز پیشوار، من خانه پسر بزرگ محمداقا بودم. دیدم ساک علی را آورده است. پرسیدم علی آمده؟ گفت نه ساکش را یکی از دوستانش آورده است. ساک علی را باز کردم. در آن سه بسته شیرینی، لباس مشکئی‌اش که با خود به سوریه برده بود و شالش قرار داشت. همان موقع علی تماس گرفت. گفت چرا لباسهایت را فرستادی؟ گفت

مادر شهید ادامه می‌دهد: علی کفنش را ۱۰ سال پیش خریده بود. وقتی علی شهید شد؛ خواهرش در مراسم‌الشهدا کفنش را بست؛ پیراهن مشکئی‌اش را روی سینه‌اش انداخت و شالش را به کمرش بست. یک مهر تربت هم داخل کفنش گذاشت. کفنش را هم همه جا برده بود. مکه، سوریه، کربلا، مشهد.

دو سال قبل که علی به سوریه رفته بود از آنجا مقداری خاک تربت آورد و گفت مادر این را یکی از بچه‌ها از عراق آورده است. تربت اصل امام‌حسین(ع) است. واقعا هم اصل و قرمزتر بود. به من گفت: این تربت را نگهدار. وقتی عاشورا که می‌شد کمی از تربت می‌برد. کمی از آن باقی می‌ماند. گفت وقتی از آن مانده؛ گفت مادر تگش‌دار. همان را روی کفن علی ریختم.

خواهر شهید علی امرایی می‌گوید: از ویژگی‌های خاص علی، مسبوری و اخلاصش بود. علی یک کانون فرهنگی داشت و کارهای فرهنگی انجام می‌داد. یک روز

گفت‌وگو با سردار جواد استکی فرمانده قرار گاه سیدالشهداء(ع)

درباره یادواره شهدای اطلاعات نیروی زمینی سپاه

نفوذ مردان اطلاعات

در سنگرهای دشمن!

مجتبی بزرگر

قرار دهید تا جهاد و شهادت به یک فرهنگ غنی درآید؟

حضرت امام(ره) در جمله‌ای فرمودند همه عالم جلوه‌ای از خداوند متعال است و همه عالم به سوی او بخواهد گشت، چه خوب است برگشت آن اختیاری و انتخابی باشد و شهادت را انتخاب کند. موت را اختیاری برای خدا و شهادت را برای اسلام! مصداق این جمله امام ارحل که راه مشعل فروزان این شهاد، جانبازان، آزادگان و ایثارگران بوده‌اند و هستند. حضرت آقا هم در جایی فرموده‌اند: یاد شهدا را باید در مقابل طوفان تبلیغات دشمن زنده نگه داشت؛ شهاده گل خوشبو و معطری هستند که جز دست بر گزیدگان خداوند در میان انسان‌ها به آن نمی‌رسد. یعنی شهدای اطلاعات کسانی بودند کاملا هوشمندانه و با تیزبینی و دوراندیشی شهادت را انتخاب و این مسیر الهی را

✽ هیچ‌وقت دشمنان فکر نمی‌کردند

رزمندگان پاسدار و بسیجی ما در لایه‌های

مختلف یگان‌های آنها نفوذ و حتی در

سنگرهایشان حضور پیدا کنند تا فرماندهان

و تئورسین‌ها را از امکانات، تجهیزات،

توپخانه‌ها و خطوط مختلف آگاه سازند تا

طراحی بهتر برای موفقیت حاصل شود.

برای خودشان در مناطق عملیاتی، تاکتیکی و راهبردی دوران دفاع مقدس، رقم زدند. رهبر معظم انقلاب اسلامی در این دیداری که تحت عنوان روز ایثار اصفهان با مردم این استان داشتند فرمودند که نقطه اصلی حجه‌های دشمنان کمزرت‌کردن نقاط برجسته است. شهید بهشتی، خراسی، همت، کاکلی، رذایی‌پور و بزرگان دیگر هر کدام مسئولیت‌های بسیار مهمی در جامعه و هنر است که ما از نیت، اهداف و نقشه دشمنان آگاهی پیدا کنیم و خوب این شوهان‌اندیشی‌ها را بشناسیم. تا این اقدام به شایستگی انجام نشود نمی‌توان راهبرد و استراتژی را به مرحله اجرا رساند. یکی از کارهای اطلاعات چه در سطح راهبردی، عملیاتی و چه در سطوح تاکتیکی این است که ما به خوبی دشمنان را بشناسیم و بتوانیم با بصیرت تهدیدات آنها را واکاوی‌نماییم تا طرح‌ریزی‌ها برای دفاع در مقابل این حربه‌ها و هججه‌ها آماده شود. به نظرم یادواره شهدای اطلاعات نیروی زمینی سپاه یک اتفاق تاریخی

است و از جنبه دیگر وقتی برای القای مفاهیم ارزشی آن و معرفی به جوانان و نوجوانان جامعه می‌آید به رویداد اجتماعی مبتدل می‌شود تا نهادینه شدن روحیه سلحشوری، ایثار و عدم هراس از دشمن، رنگ و بوی جدیدی را به سبک زندگی مردم بدهد. البته این یادواره‌ها رویداد فرهنگی، هنری و معنوی نیز محسوب می‌شود؛چراکه فرهنگ عاشورا، کربلا و جهاد و شهادت را می‌توان از طریق هنر فیلسافتی، مستندسازی و تألیف کتاب به جامعه منتقل کرد و از طرفی بر توسعه اعتقاد و ایمان نسل‌های جدید جامعه افزود. از طرف دیگری رویداد دفاعی و امنیتی است که از این دریچه صلاتت فکری، قدرت نظامی و دفاعی ما به رخ جانیمان کشیده می‌شود و در مقابل دشمن، این روحیه مقاومت و سلحشوری نیز به مرحله تثبیت می‌رسد. وقتی می‌گوییم

صفحه ۶

یکشنبه ۲۸ آذر ۱۳۹۵

۱۸ ربیع‌الاول ۱۴۳۸ – شماره ۲۱۵۱۳

آرام، کمرم درد می‌کند و من علی را برگرداندم و دیدم که از ناحیه کمر ایشان خون می‌آمد و یک خون‌خوش‌رنگ با یک گرم‌ای خاصی.

خواهر شهید ادامه داد: جالب این بود که این خون زمین ریختند و دیدم دارم می‌خندند و گفتم چکار کردی؟ خندید و گفت خوب دیگه. سمت راست ایشان روی یک پارچه سفید با خون نوشته شده بود شهید و علی آقا هم کنارش بود. من اینها را برایش تعریف کردم و گفت: خوب حالا می‌بینی، من نگرانش بودم، ولی خودش هم می‌دانست که شهید می‌شود. وقتی دوستانش آمدند؛ گفتند که علی به آنها گفته است که خواهرم خواب دیده است و من مطمئن هستم که شهید می‌شوم.

اگر انسان نیتی درست و اخلاصی والا داشته باشد و به حرف مردم توجه نداشته باشد به یقین خاوند به او کمک خواهد کرد. شهید به یکی از دوستان گفته بود که من تا تیرماه دیگر نستیم و این دوست می‌گفت بگذار تیرماه شود و من به علی می‌گویم که تیر هم شد و تو هنوز هستی. می‌خواهم بگویم که نیت عمل انسان، انسان را به درجات عالی می‌رساند.

آرزوی شهید در وصیت‌نامه

اسم جهادی شهید، حسین ذاکر بود و در یک عملیاتی که ایشان روزه بود، نزدیک ظهر با شهید حمیدی و شهید غفاری نماز ظهر و عصر را خواندند و دوستانتشان گفتند که حسین آقا گفته است که اول برویم زیارت حضرت زینب(س)؛ بعد برویم منطقه ساعت چهار بعد از ظهر ماشین اینها را می‌زنم و تنها چیزی که برایمان آوردند دست ایشان بود. در وصیت‌نامه ایشان نوشته است که ای کاش می‌شد بنده را دو تکه کنند و نیمی را در حرم حضرت رقیه و نیمی دیگر را در حرم حضرت زینب(س) دفن کنند که تنها خواسته‌شان این بود. در جای دیگر ایشان نوشته بودند که ای کاش گردی شوم و از روی کرم بر حرمت بنشینم.

مسعود بهراورد، دوست شهید علی امرایی هم می‌گوید: علی در کارهای هیئت خیلی کمک می‌کرد و واقعا نمی‌توانست یک جا بایستد. جای علی بسیار خالی است. من در هیئت خیلی حضورش را حس می‌کردم و واقعا حس می‌کردم دارد روضه می‌خواند و شور می‌گیرد و هر وقت منزلشان هیئت بود همه کارها را خودش انجام می‌داد.

من فکر می‌کنم ما علی را نشناختیم. من به اینجا که رسیدم وصیت‌نامه‌ای ندارم ولی ایشان از ۱۴ سن سالگی وصیت‌نامه‌اش را نوشته بود. خاطرات ما بیشتر درباره راهبان‌نور بود و یک سال یادم است ایشان کربلا بود. کاروان ماه افتاد و در اهواز به هم رسیدیم، همیشه یک پله از ما جلوتر بود. قرامران این بود که همیشه شلمچه برام بخواند و بخاطر همین آن‌جا همیشه در ذهن من است و حسرت می‌خورم که چرا حضور جسمی‌اش را درک نمی‌کنیم و گاهی هم بسا او دعوا می‌کنم که چرا حواست به ما نیست. همیشه حسرت این جمله که گفته حسین(ع) کمک کن عشق بی‌نیا بالاترین عشق‌ها باشد که همه حسرت این عشق را بخورند؛ واقعا حسرت به دل من هست.

پدر شهید هم در آخر گفت: علی به کسی نمی‌گفت چه کار می‌کنند، چیزیه می‌داد به خانواده‌ها و یک بار خانواده‌ای آمدند اینجا و مثل علی که پارسل‌نامه‌شان سرد بود و بخاری نداشتند و علی آقا برایشان بخاری برده بود؛ اسلحه نداشتند که ما بخاری را برگردانیم. علی همیشه این شعر را می‌خواند که آخرش به روزی شهید می‌شوم.

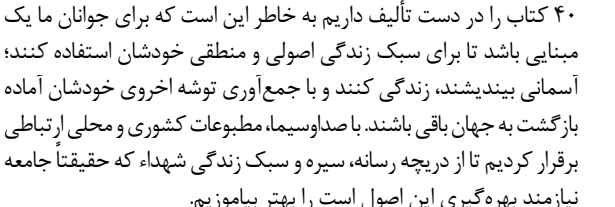
عملیات را برای مخاطبین شرح دهیم؛ اینکه چه افرادی را برای این کار انتخاب می‌شدند و این واحد چه ظرفت‌هایی داشته و دارد که آنها را از دیگر نظامیان متمایز می‌کند؟

شهدای اطلاعات عملیات شهدای زنده‌ای هستند که آنها را پیشانی جنگ می‌نامند، در شمال غرب و کردستان و چه در جنوب کسی که به عنوان اولین نفرات با دشمن روبرو می‌شدند، رزمندگان اطلاعات بودند. بتوانیم در یادواره‌ها از طریق کارهای هنری این سختی‌ها، رشادت‌ها و شجاعت‌ها را به آیندگان انتقال دهیم. به نظرم این شاخصه‌ها ویژگی‌های اصلی مقاوم کردن و پایدار نمودن قدرت معنوی انسان‌هاست. مردان اطلاعات هرکجا می‌تفند محکوم دشمنانی می‌ایستادند تا بتوانند اطلاعاتی که لازم است را کسب کنند. علی‌رغم همه مشکلات، به دلیل ایمان و تقیدهایی که در زمان دفاع مقدس داشتند این بزرگمردان دشمنان را مأیوس کردند. هیچ‌وقت دشمن فکر نمی‌کردند رزمندگان پاسدار و بسیجی ما در لایه‌های مختلف یگان‌های آنها نفوذ و حتی در سنگرهایشان حضور پیدا کنند تا فرماندهان و تئورسین‌ها را از امکانات، تجهیزات، توپخانه‌ها و خطوط مختلف آگاه سازند تا طراحی بهتر برای موفقیت حاصل شود. همین پیشانی‌های جنگ بودند که قبل از عملیات‌ها منطقه را شناسایی می‌کردند؛ همان سرزمین‌های ناشناخته‌ای که مملو از آب‌گرفتگی، جنگل و ارتفاعات صعب‌العبور بود. این سخت‌کوشی و شهادت‌طلبی‌هاست که مردان اطلاعات را از دیگر نظامیان متمایز می‌کند.

✽ رزمندگان و شهدهای اطلاعات با دست خالی جلوی دشمنان ایستادند و بیشترین موفقیت‌ها را کسب کردند؛ به نظر جنابعالی این کارنامه در خشان چگونه بدست آمد؟

حضرت امام(ره) در ابتدای جنگ تحمیلی فرمودند ما باید تکلیف خودمان را انجام دهیم؛ حال چه پیروزی باشد و چه شکست؛ علی‌رغم همه سیستم‌های پیشرفته‌ای که دشمنان داشتند و امکانات یابین و بضاعت ضعیف رزمندگان ما، سلحشوری‌ها و حماسه‌ها آفریده شد که مورد توجه جانپیان قرار گرفت. این موفقیت چیزی جز ایمان، ادای تکلیف و تبعیت از ولایت نبوده است، خیلی از این مردان بی‌ادعا بی‌نام و در غربت به شهادت رسیدند و ما می‌گوییم شهدای مجاهدت‌های خاموش!

آنان که دستی در دفتر تاریخ دارند مطلع‌اند که مردم اصفهان از سال‌های بسیار دور در دفاع از حریم اهل بیت و انقلاب و آرمان‌های خود همیشه پشتیار بوده‌اند و این پشتیاری در برخی از روزها بیشتر نمایان شده؛ روزی مانند ۲۵ آبان‌ماه سال ۶۱. در این روز مردم حماسه‌ای آفریدند که با گذشت بیش از ۲۰ سال از تاریخ آن همچنان بر قوت خود باقی است و درخشندگی نام «روز مردم اهل شهر با دلی بیقرار اما همسو با عقاید و اهداف رزمندگان ۳۷۰ تن از شهدای اطلاعات مجرح را بالای دست و سر خود بردند و به رسم ادب آنها را تا گلستان شهدا برای تدفین، تشییع کردند و همین همسو بودن با ایثار شهدا سبب شد حضرت امام خمینی(ره) فرماید: «در کجای دنیا جایی را جقدر حضور و فعالیت‌شان در آن مناطق کلیدی را ایفا می‌دند. اصلا» بسیاری از فرماندهان و مسئولین اطلاعات عملیات در مناطق شمالغرب و کردستان پرورش یافتند. جوانی و چالش‌های گروهک منافقین در سال ۵۹ این تشکیلات را قوی‌تر از قبل کرد. یکی از کارهایی که در این زمینه برای آشنایی بیشتر سربازان نسبت به دشمنان در ساخت مستندهایی برای پخش از صداوسیما و سخنرانی پیشکسوتان اطلاعات عملیات در صیحگاه‌های مدارس بود؛ تا از خاطرات، مشقت‌ها و مدیریت مدیرانه اطلاعات عملیات برای جوانان بگوییم.



۴۰ کتاب را در دست تألیف داریم به خاطر این است که برای جوانان ما یک مبنایی باشد تا برای سبک زندگی اصولی و منطقی خودشان استفاده کنند؛ آسمانی بیندیشند، زندگی کنند و با جمع اوری توشه اخروی خودشان آماده بازگشت به جهان باقی باشند. با صداوسیما، مطبوعات کشوری و محلی ارتباطی جقدر حضور و فعالیت‌شان در آن مناطق کلیدی را ایفا می‌دند. اصلا» بسیاری از فرماندهان و مسئولین اطلاعات عملیات در مناطق شمالغرب و کردستان پرورش یافتند. جوانی و چالش‌های گروهک منافقین در سال ۵۹ این تشکیلات را قوی‌تر از قبل کرد. یکی از کارهایی که در این زمینه برای آشنایی بیشتر سربازان نسبت به دشمنان در ساخت مستندهایی برای پخش از صداوسیما و سخنرانی پیشکسوتان اطلاعات عملیات در صیحگاه‌های مدارس بود؛ تا از خاطرات، مشقت‌ها و مدیریت مدیرانه اطلاعات عملیات برای جوانان بگوییم.

✽ به نظر شما با چه شیوه‌ای، سختی‌ها و مشقت‌های کار اطلاعات

✽ خاطره‌ای از شهید محمد نصرتی کاربیزک

✽ راوی: احمد نصرتی کاربیزک، برادر شهید